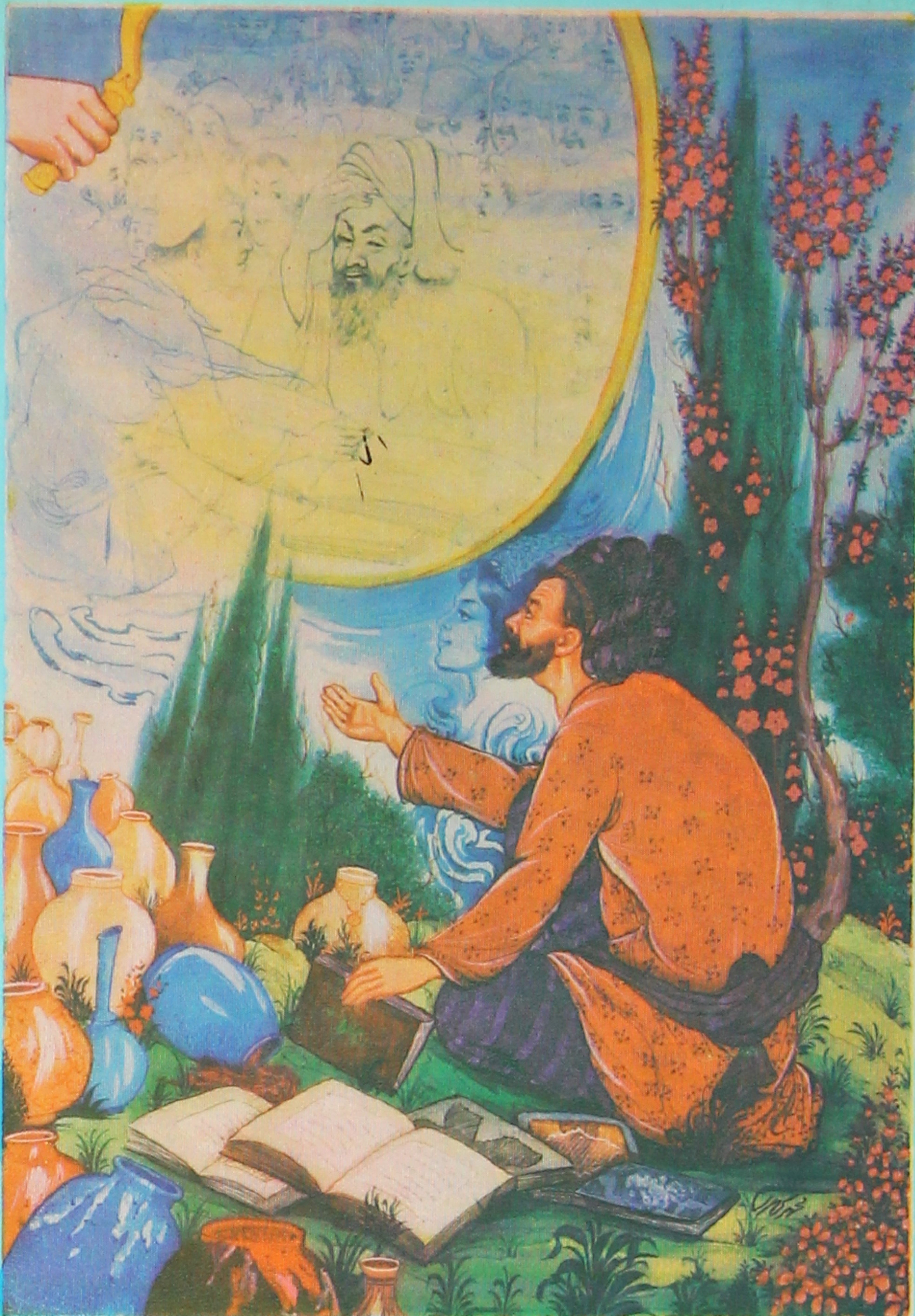


# رباعیاتِ خیام

فارسی - عربی

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
| --- | --- | --- | --- |
| | | | |

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

# رباعیات خیام

## فارسی - عربی

با ۲۲ تابلوی رنگی و مشکی

سفارش

## پخش مطبوعات کشور . شیراز

چاپ

اقبال
EQBAL

تهران - ۱۳۵۰

رتوش فیلم و تهیه زینک از کانون لیتوگرافی ابن سینا تلفن ۳۱۶۵۱۲

بنام خدا

## مقدّمه

درنیمهٔ اوّل قرن پنجم هجری در نیشابور کودکی پای بجهان هستی نهاد ... آنگاه دانشمندی گرانقدر شده دانش او چشم گیر گشت ... شخصیّتی یافت ... و بعد از آنکه عمری بعلم جهانی و دانش بشری شایسته خدمت کرد ... در ثلث اوّل قرن ششم هجری دیده از جهان فروبست .

ولی این بزرگ مرد چندی بعد از مرگش آنچنان دستخوش آراء و عقاید ضدّ و نقیض واقع شد که شاید کمتر کسی را بتوان یافت که دربارهٔ اش تا این پایه تناقض گوئی شده باشد ، اکنون هم که نزدیک به ده قرن از وفات این مرد دانشمند میگذرد هنوز جدال و بحث و گفتگو ... دربارهٔ این نابغه روزگار ادامه دارد ، گروهی او را عارف ، دسته ای فیلسوف ، جمعی ریاضی دان و منجّم ، گروهی شاعر ، دسته ای متدیّن و پرهیزکار ، جمعی کافر و ملحد میخوانند ... برای وقوف براین تناقض گوئیها و روشن شدن ذهن شما خواننده عزیز عقاید و آراء بعضی از دانشمندان و محققین ایرانی و خارجی در زیر نقل میشود :

« دکتر راسم آداسال » مینویسد :

فلسفه خیّام را نباید در افکار جوانان ترک تزریق نمائیم. . . .

«سعدی» مینویسد :

. . . . اگر ترویج خیّام بعنوان دانش اوست ( که در علوم ریاضی و نجوم وغیره داشته )
چرا ابن سینا و زکریای رازی و خواجه نصیر و امام محمّد غزالی و . . . . فردوسی و سعدی . . . ترویج
نمیشوند و بنام آنها کلوب و انجمن تأسیس نمی یابند .

« رُوزِن » مینویسد :

. . . . خیّام مردم را بنوشیدن شراب و خوشگذرانی عُمر فانی دعوت میکند و شراب را
در اشعار خیّام کمتر میتوان بشراب تصوّف تعبیر کرد . . . . ترغیب بخوشی مخصوصًا نوشیدن شراب .
یکی از صفات ممیّزه این دانشمند است .

« دکتر شفق » مینویسد :

. . . . خیّام غوامض فلسفه را حلّ و فصل میکرد ، ریاضی دان درجه اوّل زمان خود بود ، در نجوم
اُستادی داشت ، طبیب حاذق بود ، کتاب جبر و مقابله او را تا یکقرن قبل در فرنگستان تدریس
میکردند و در علوم دینی با امثال حجّة الاسلام غزّالی مباحثه میکرد چگونه ممکن است این چنین شخصی که

معاصرینش او را «امام» و «حجة الحق» مینامیدند مست ولایعقل و خم پرست و عربده جو و قلندر شده از چپ و راست خود بیخبر باشد ....

«مدرسی چهاردهی» مینویسید :

..... جای بسی تأسف است که نشر رباعیاتی که منسوب بخیام است و مقالات و نوشته هائی که در پیرامون این حکیم نامی نوشته میشود بیشتر آنها ناقص میباشد و ارزش این دانشمند بزرگ را کاسته و از جایگاه استادی فلسفی پائین آورده و مقامی در کوی و بازار برای او قائل شده اند که مایه رسوائیست بعقیده من خیام کاملاً خداشناس و پرهیزگار بوده و از روی همین ایمان قوی و استوار اوست که او را لطیب خاطر بگوشه گیری واداز نمود و از دستگاه جلال و مقام و شئونات ظاهری منصرفش کرده است .... خیام نه خراباتی بود و نه باده پرست بلکه یکی از مردان خداشناس بوده که نخواسته است خود را آلوده باغراض مادیگری نموده و روان پاک خود را که بانور یزدان روشن شده بود تیره نماید آنانکه از روی اغراض و هوس بازیهای سیاسی یا هوسهای کودکانه خیام را همیشه مست و باده خوار شناسائی میدهند در برابر اسناد تاریخی مانند :

«نزهة الارواح و روضة الافراح» .... چه میگویند ... تحقیقات و مطالعات و نظریات

دقیق و تتبعات علمی . . . . با میخوارگی منافات دارد .

«مینوی مینویسد :

عمر خیام در اشعار خویش نه معتقد بماورای طبیعت دیده میشود و نه دوستار نوع و نه خادم اخلاق ، علما و محققین جدید حق دارند که خیام را یک فیلسوف مادّی محض و یکی از کفار بزرگوار عالم اسلامی میشمارند ، وی جز دهر خالقی نمی شناخته و خدائی را که مسلمانان و پیروان سایر ادیان تصوّر میکردند منکر بوده و وعده و وعید هائی را که از جانب او میداده اند قبول نداشته و هیچگاه بانگو منقولات سر فرود نیاورده است . . . . خیام فیلسوفی است مادّی . . . صورت خوب را بزرگ میشمارد نه تنها از لحاظ ظرافت پرستی بلکه فایده مادّی نیز در آن می بیند . . . . نیشابور . . . حرمت او را منظور میداشته است و در هر حال ریاست معنوی خیام بر شهر مسلّم بوده است . . . .

همچنین ایشان حمد و درود های کتابهای خیام و اشارات مذهبی او را بر سبیل سیره جاریه میدانند.

مؤلف «خریده القصر» مینویسد :

. . . . در زمان خودش مانند نداشت و در علوم نجوم و حکمت بی نظیر بوده ضرب المثل بود .

مؤلف «آثار البلاد و اخبار العباد» مینویسد :

..... از حکمای نیشابور بوده و حکیمی است که بجمیع انواع حکمت بی نظیر بوده ضرب المثل بود.

«دکتر وُنکِه» مینویسد:

..... مردی منفور ولیکن منجمی بی‌نظیر است شاید کافر است امّا بیقین فیلسوفی از طراز اول است.

«استاد همائی» مینویسد:

..... مؤلفات باقیمانده خود حکیم بهترین سند معرّفی مراتب علمی و اوضاع و احوال اخلاقی و اعتقادی اوست..... آن حکیم که ما می شناسیم مرد بزرگواریست موحّد و دیندار و عالم پرهیزگار که دامن علم و عملش از شنعت الحاد و فسق و فجور مبرّا و روحش از این تهمت‌ها و افتراها بیزار است...

«تِنیسن» میگوید:..... عمر خیّام شما کافر عظیمی است.

«اِرنست رُنان» میگوید:

..... اگر بخواهیم برای اثباتِ این مطلب که رُوح و فکر ایرانی کاملاً بهمان حالت قدیم و اصل آریائی خویش مانده است دلیلی بدست آوریم باید به رُباعیّات خیّام بنگریم این خیّام یک نفر عالم ریاضی و شاعر بوده است که در نظر اوّل ممکن است صوفی و اهل اسرار پنداشته شود ولی در حقیقت رندی ریائی و هشیار بوده که کُفر را با الفاظ صوفیانه و خنده را به استهزاء آمیخته است و اگر برای فهم

این امر که یک نابغه ایرانی در زیر فشار اصول عقاید اسلامی بچه حالی ممکن است بنقد کسی را بجوئیم که در
در احوال و اقوال او بخواهیم تدقیق و تحقیق کنیم شاید بهتر از خیام را نیابیم ترجمه رباعیات او در خارج
از حوزه شرق شناسان نیز رواج و قبول عام یافته است نقادان کارآزموده فوراً در یافتند که
صاحب این دیوان بی نظیر برادر «گوته و هاینه» است، یقیناً نه اقوال «متنبی»، نه اشعار هیچیک
از شعرای بزرگ ماقبل اسلام عرب هر قدر ماهرانه هم ترجمه شود این اندازه با روح و ذوق ما موافق
نخواهد افتاد، چیزی که بسیار شگفت آور است اینکه چنین دیوانی در یک کشور محکوم بمذهب اسلام
رایج و ساری گردد زیراحتی در آثار ادبی هیچیک از ممالک اروپا هم کتابی نمیتوان سراغ داد که نه
تنها عقاید نافذ مذهبی را بلکه کلیه معتقدات اخلاقی را نیز با طنز و طعن و استهزا چنین لطیف و چنین شدید
نفی کرده باشد ...

«نخوانی»، مینویسد :

..... این اندیشه های لاابالیانه ایرانیان را بسوی جمود و خمود و سستی و پستی و لاابالیگری
میکشاند .... ما خیام را برای ایران میخواهیم نه ایران را برای خیام ....

«الفنیستن»، مینویسد :

..... فرقه دیگر که آنرا گاهی با صوفیه خلط و اشتباه کرده فرقه منسوب به «ملازکی» است که رئیس این جماعت در کابل بود، پیروان این مذهب معتقدند که پیغمبران مدعیان دروغی بوده اند و وحی و الهام حقیقت ندارد نسبت به حقیقت داشتن آخرت وحتی شاید در وجود خدا نیز شک دارند مبنای اعتقاد ایشان بنظر میرسد که کاملاً همان اعتقاد شاعر ایرانی «خیام» باشد که آثار خامه او نمونه چنان عدم تقوائی است که تحمل آن هرگز در هیچ زبانی نیامده باشد ...

«دکتر صفا» مینویسد:

..... خلاصه سخن درباره خیام آنست که وی از مشاهیر حکما و منجمین و اطبا، و ریاضیان و شاعران بوده است معاصران او ویرا در حکمت تالی بوعلی میشمردند و در احکام نجوم قول او را مسلم میداشتند و در کارهای بزرگ علمی از قبیل ترتیب رصد و اصلاح تقویم و نظایر اینها بدو رجوع میکردند.

# رُباعیّاتِ خیّام

۱

خورشید کمند صبح بر بام افکند

کیخسرو روز مُهره در جام افکند

می خور که ندای عشق هنگام سحر

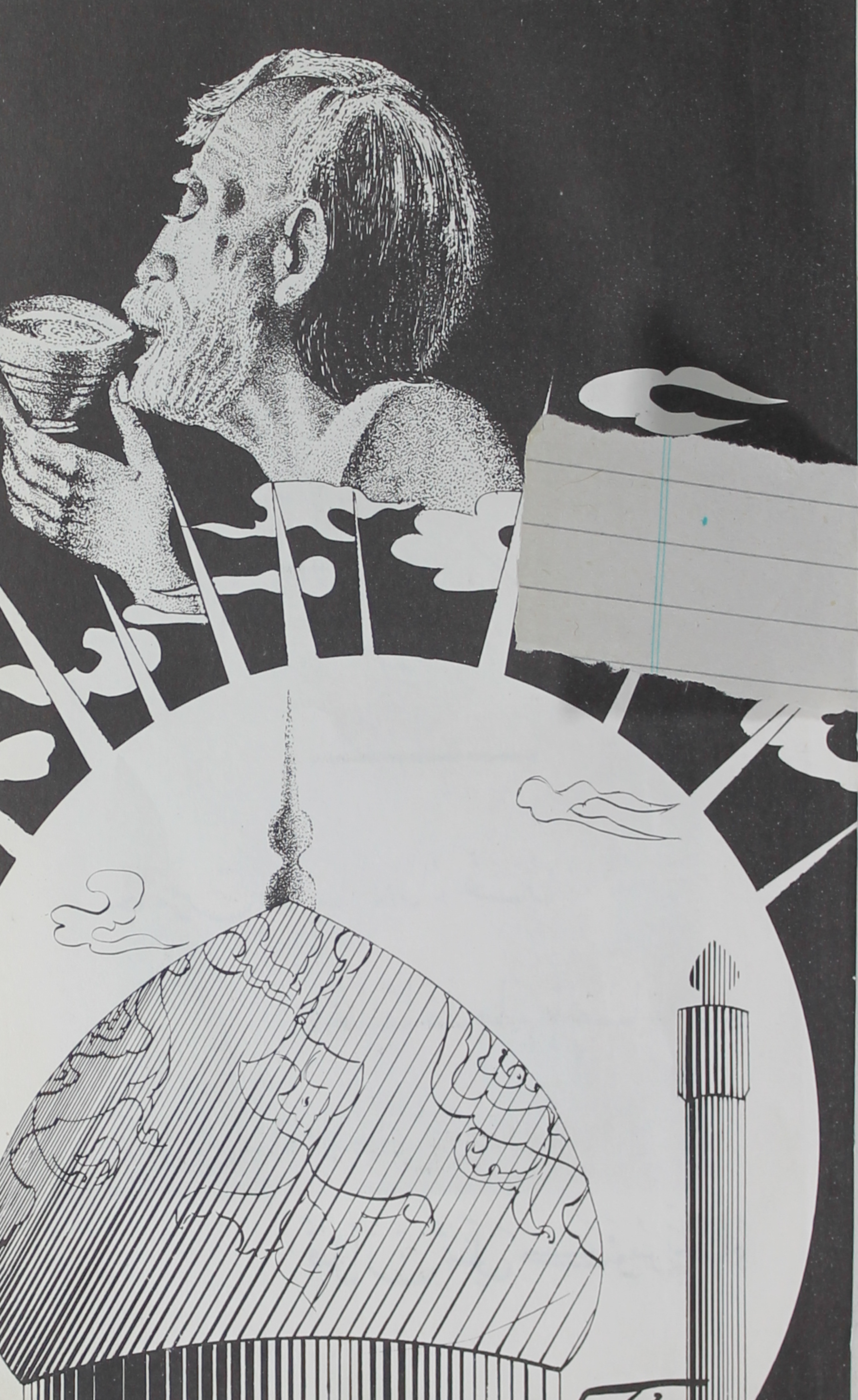
آوازه اِشربوا در ایّام افکند

دَعی لِلصَّبُوحِ مَلیکُ النَّهارِ

وَلاحَ سَنَا الفَجرِ فَوقَ السُّطُوحِ

وَنادیٰ مُنادِی الأُلیٰ بَکِّرُوا

اَلا فَاشْرَبُوا آنَ وَقتُ الصَّبُوحِ



آمد سحری ندا ز میخانهٔ ما
کای رند خراباتی دیوانهٔ ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می
زان پیش که پر کنند پیمانهٔ ما

جَاءَ مِنْ حَانِنَا النِّدَاءُ سُحَيْرًا
يَا خَلِيعًا قَدْ هَامَ بِالْحَانَاتِ
قُمْ لِكَيْ نَمْلَأَ الْكُؤُوسَ مُدَامًا
قَبْلَ اَنْ تَمْتَلِي كُؤُوسُ الْحَيَاةِ



| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
| --- | --- | --- | --- |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

روزیست خوش و هوا نه گرمست و نه سرد

ابر از رُخ گلزار همی شوید گرد

بلبل بزبان حال نزد گل زرد

فریاد همی کند که می باید خورد

---

ذا يَومُكَ راقَ وَالهَواءُ اعتَدَلا

وَالرَّوضُ بِواكِفِ الغُيوثِ اغتَسَلا

وَالبُلبُلُ بِالبَهارِ نادى جَذِلا

قَد أفلَحَ مَن لِأكؤسِ الرّاحِ جَلا

این چرخ که باکسی نمیگوید راز
کشته بستم هزار محمود و ایاز
می خور که نبخشد بکسی عمر دراز
وانکس که شد ازجهان نمی آید باز

---

اَلدَّهْرُ مَا صَافٍی اُمْرَءً کَلَّا وَکَمْ
مِنْ عَاشِقٍ اَرْدٰی وَمِنْ مَعْشُوقٍ
مَنْ مَاتَ لَا یَحْیٰی لَعَمْرُکَ مَرَّةً
اُخْرٰی فَبَادِرْ وَاحْسُ جَامَ رَحِیقٍ



۵

گویند کسان بهشت با حور خوش است

من میگویم که آب انگور خوش است

این نقد بگیر و دست از آن نسیه بشوی

کاواز دهل شنیدن از دور خوش است

---

قَالَ قَوْمٌ مَا أَطْيَبَ الْحُورُ فِي الْجَنَّة

ثُمَّ قُلْتُ الْمُدَامُ عِنْدِي أَطْيَبُ

فَاغْنَمِ النَّقْدَ وَاتْرُكِ الدَّيْنَ وَاعْلَمْ

أَنَّ صَوْتَ الطُّبُولِ فِي الْبُعْدِ أَعْذَبُ



آن قصر که جمشید در او جام گرفت
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور میگرفتی همه عمر
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت

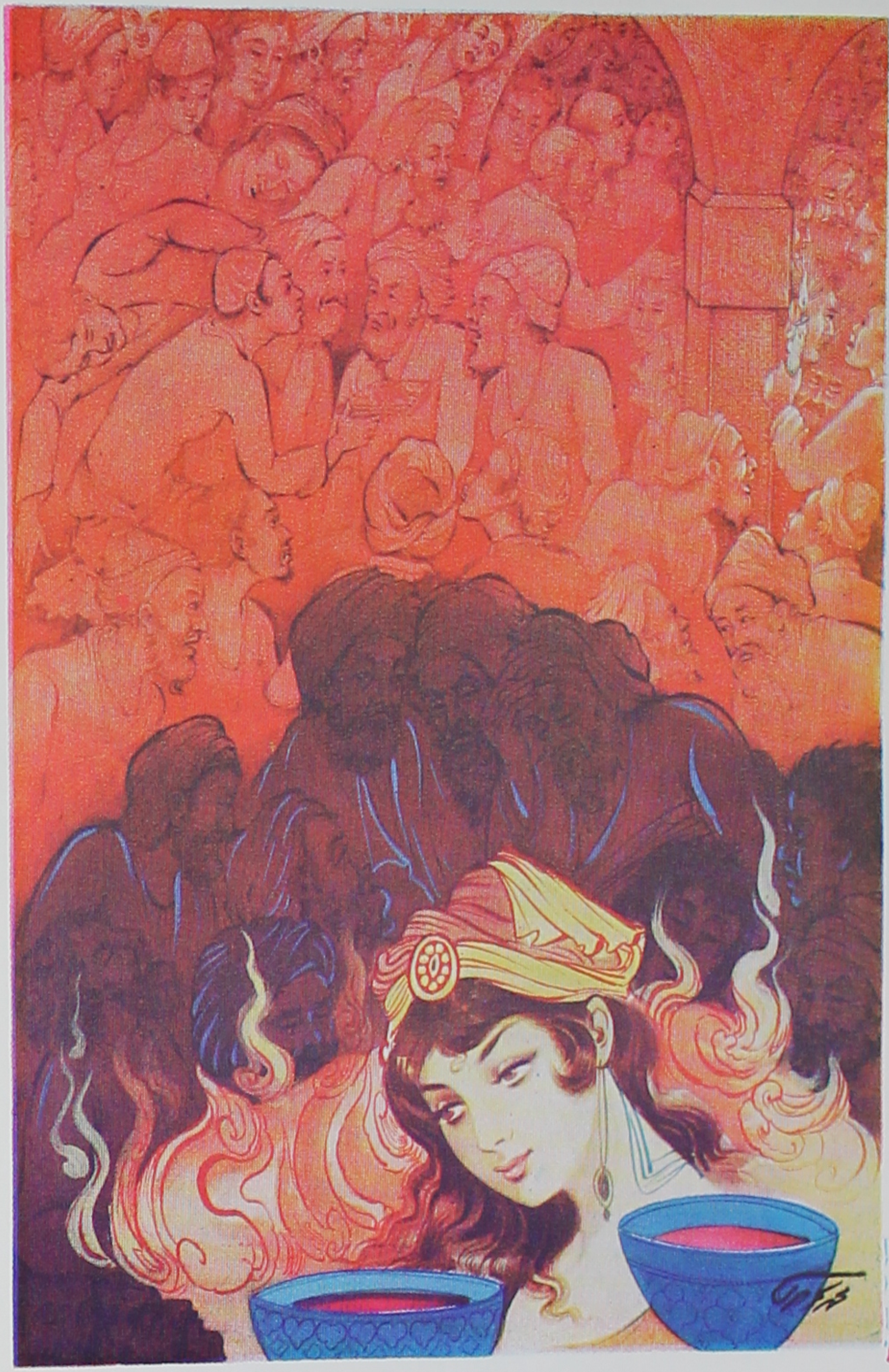
---

إنَّ ذاكَ القصرَ الَّذي ضمَّ جمشيـ
دَ وفيهِ تناوَلَ الأقداحا
ولدَت ظبيةُ الفلا خِشفَها فيـ
هِ وأمسى إلى ابنِ آوى مَراحا
يا لبهرامَ كيفَ كانَ يصيدُ الـ
وحشَ من قبلُ غُدوةً ورَواحا
فانظرِ الآنَ كيفَ قد صادهُ القبـ
رُ وأمسى لا يستطيعُ بَراحا



هر سبزه که بر کنار جوئی رسته است
گوئی ز لب فرشته خوئی رسته است
پا بر سر هر سبزه بخواری ننهی
کان سبزه ز خاک لاله روئی رسته است

كُلُّ عُشْبٍ يَبْدُو بِضِفَّةِ نَهْرٍ
قَدْ نَمَا مِنْ شِفَاهِ ظَبْيٍ أَغَنّْ
لَا تَطَأْ وَيْحَكَ النَّبَاتَ احْتِقَارًا
فَهُوَ نَامٍ مِنْ مُزْهِرِ الْخَدِّ نَضِرِ



| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

یاران موافق همه از دست شدند
در پای اجل یکان یکان پست شدند
خوردیم ز یک شراب در مجلس عُمر
دَوری دو سه پیشتر ز ما مست شدند

آری کُلَّ خِلّانِ الوَفاءِ تَفَرَّقوا
فَبَینَ صَریعٍ لِلرَّدیٰ وَقَتیلِ
شَرِبنا شَراباً واحِداً غَیرَ اَنَّهُم
بِهِ ثَمِلوا مِن قَبلِنا بِقَلیلِ

مگذار که غصّه در کنارت گیرد
واندوه محال روزگارت گیرد
مگذار کتاب و لب آب و لب کشت
زان پیش که خاک در حصارت گیرد

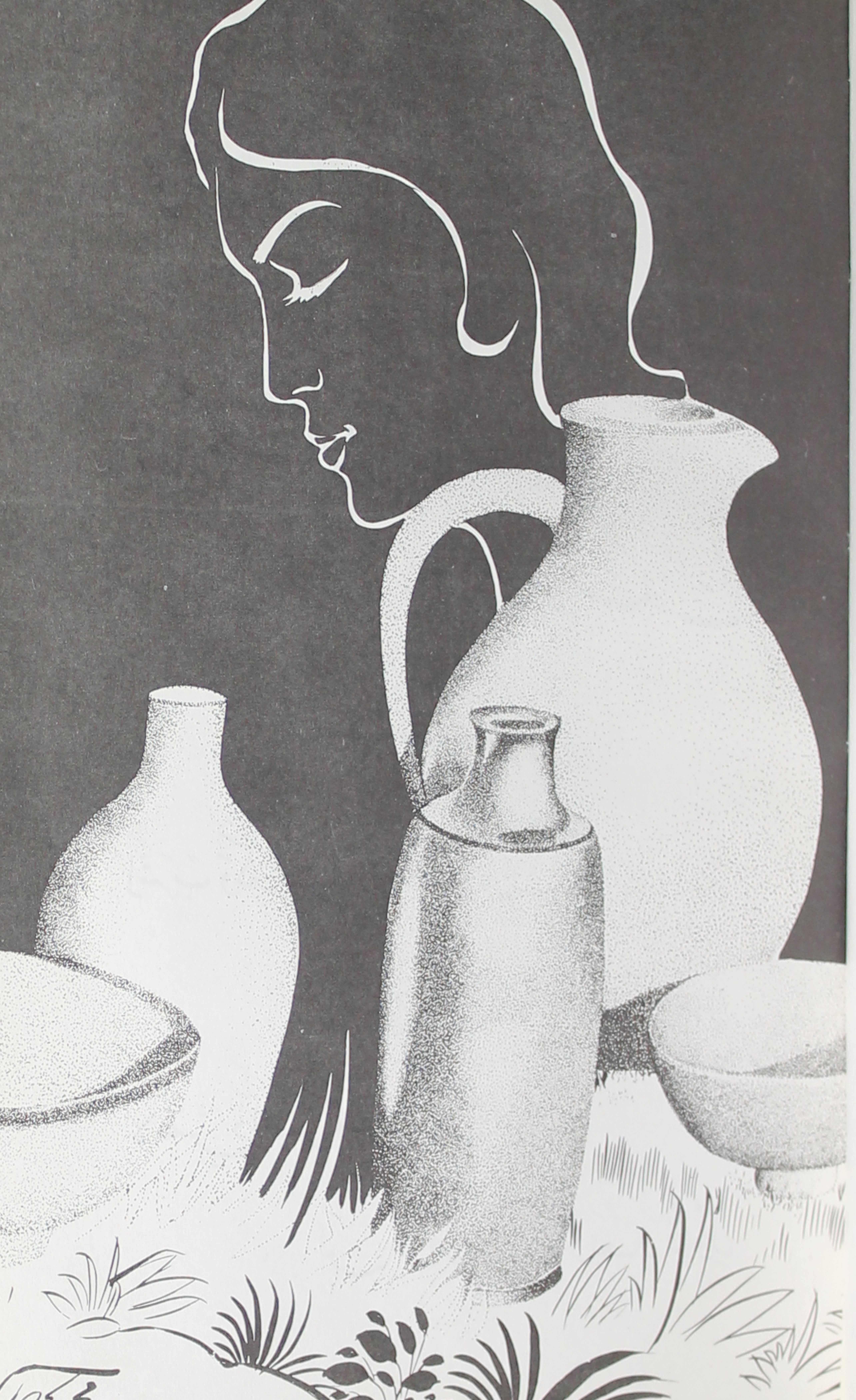
لا تَدَعِ الهَمَّ یَعتَرِیكَ وَلا
یَضِیقُ بِكَ العَیشُ وَاطّرِح کَمَدَكَ
وَلازِمِ الرَّوضَ وَالمِیاهَ وَطِب
مِن قَبلِ أن یَعصِرَ الثَّریٰ جَسَدَكَ



آنها که ز پیش رفته‌اند ای ساقی
در خاک غرور خفته‌اند ای ساقی
رو باده خور و حقیقت از من بشنو
باد است هر آنچه گفته‌اند ای ساقی

---

إِنَّ الَّذِينَ تَرَحَّلُوا مِنْ قَبْلِنَا
نَزَلُوا بِأَجْدَاثِ الْغُرُورِ وَنَامُوا
اِشْرَبْ وَخُذْ هٰذِي الْحَقِيقَةَ مِنْ فَمِي
كُلُّ الَّذِي قَالُوا لَنَا أَوْهَامُ



می خور که بزیر گِل بسی خواهی خفت
بی مونس و بی رفیق و بی همدم و جفت
زنهار بکس مگو تو این راز نهفت
هر لاله که پژمرد نخواهد بشکفت

اِشْرَبْ وَكَمْ سَتَنامُ فِي قَعْرِ الثَّرىٰ
يا صاحِ دُونَ خَلِيلَةٍ وَخَلِيلِ
لا تُفْشِ ذا السِّرَّ الْخَفِيَّ لَدىٰ امْرِئٍ
لَنْ تَزْهُوَ الْأَزْهارُ بَعْدَ ذُبُولِ

قومی متفکرند در مذهب و دین

جمعی متحیرند در شک و یقین

ناگاه منادیی در آید ز کمین

کای بیخبران راه نه آنست و نه این

فَكَّرَتْ فِي الدِّينِ أَقْوَامٌ كَمَا

حَارَ بَيْنَ الشَّكِّ وَالْقَطْعِ فَرِيقُ

فَإِذَا الْهَاتِفُ يَدْعُوهُمْ أَيَا

بُلْهُ لَا هَذَا وَلَا ذَاكَ الطَّرِيقُ

یک چند بکودکی باستاد شدیم
یکچند زاستادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که ما را چه رسید
از خاک درآمدیم و بر باد شدیم

کَمْ سِرْتُ طِفْلاً لِتَحْصِیلِ الْعُلُومِ وَکَمْ
اَصْبَحْتُ بَعْدَ بِتَدْرِیسِی لَهَا طَرِبًا
فَاسْمَعْ خِتَامَ حَدِیثِی مَا بَلَغْتُ سِوَی
اَنِّی بُدِئْتُ تُرَابًا ثُمَّ عُدْتُ هَبَا



| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |



آنانکه محیط فضل و آداب شدند
در جمع علوم شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

إنَّ الأُلی بلغوا الکمالَ وأصبحوا
ما بینَ صحبهم سِراجَ النّادي
لم یکشِفوا حلکَ الدیاجي بل حکوا
أُسطورةً ثمَّ انثنوا لِرُقادِ

لب بر لب کوزه بردم از غایت آز
تا زو طلبم واسطهٔ عمر دراز
لب بر لب من نهاد و بر گفت براز
من همچو تو بوده ام دمی با من ساز

لَثِمتُ مِن جَرَّةِ الصَّهباءِ مَرشَفَها
حِرصًا لِاَسأَلَ مِنها عیشَةَ الاَبَدِ
فَقابَلَت شَفَتی بِاللَّثمِ قائِلَةً
سِرًّا اَلا اشرَب فَاِمّا رُحتَ لَم تَعُدِ

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است

در بند سر زلف نگاری بوده است

این دسته که بر گردن او می بینی

دستی است که بر گردن یاری بوده است

---

كانَ هذا الكوزُ مِثلي عاشِقًا

والِهًا في صِدغِ ظَبيٍ أغيدِ

وَأرى عُروَتَهُ كانَت يَدًا

طَوَّقَت جيدَ حَبيبٍ أجيدِ

بر چهرهٔ گل شبنم نوروز خوش است
در طرف چمن روی دل افروز خوش است
از دی که گذشت هرچه گوئی خوش نیست
خوش باش و ز دی ملگو که امروز خوش است

---

يَجلو لَدى النَّيروزِ في الزَّهرِ النَّدى
وَيَروقُ في الرَّوضِ المُحَيّا الشّائقُ
الأَمسُ مَرَّ فَما يَروقُ حَديثُهُ
فاهنأ وَدَع أَمساً فَيَومُكَ رائقُ

این قافله عمر عجب میگذرد
دریاب دمی که با طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری
پیش آر پیاله را که شب میگذرد

ما أسرعَ ما يسيرُ ركبُ العُمرِ
قُمْ فاغنَمْ لحظةَ النّهارِ البِشرِ
دَعْ همَّ غدٍ لِمَن يهمّونَ بهِ
واللّيلُ سينقضي فجيءْ بالخمرِ

سرمست بمیخانه گذر کردم دوش

پیری دیدم مست و سبوئی بر دوش

گفتم ز خدا شرم نداری ای پیر

گفتا کرم از خداست می نوش خموش

دَخَلتُ فِي الحَانِ نَشوَانًا وَكَانَ بِهِ

شَيخٌ عَلَى مَتنِهِ كُوزٌ وَقَد سَكِرَا

فَقُلتُ هَلاَّ مِنَ اللهِ اعتَرَاكَ حَيَا

قَالَ احسُهَا فَهُوَ يَعفُو وَاترُكِ الهَذَرَا

این چرخ فلک که ما درو حیرانیم

فانوس خیال ازو مثالی دانیم

خورشید چراغدان و عالم فانوس

ما چون صُوَریم کاندرو حیرانیم

---

هٰذَا الْفَضَاءُ الَّذِیْ فِیْهِ نَسِیْرُ حَکیٰ

فَانُوْسَ سِحْرٍ خَیَالِیًّا لَدَی النَّظَرِ

مِصْبَاحُهُ الشَّمْسُ وَالْفَانُوْسُ عَالَمُنَا

وَنَحْنُ نَبْدُوْ حَیَارٰی فِیْهِ کَالصُّوَرِ



در دایرهٔ سپهر ناپیدا غور

می نوش بخوشدلی که دوراست بجور

نوبت چو بدور تو رسد آه مکن

جامی است که جمله را چشانند بدور

---

مَا بَيْنَ اُفُقٍ لَا ظُهُورَ لِغَوْرِهِ

اِشْرَبْ فَاِنَّ الدَّهْرَ لَجَّ بِجَوْرِهِ

وَاَجْرَعْ بِدَوْرِكَ صَابِرًا كَاسَ الرَّدیٰ

فَالْكُلُّ سَوْفَ يَذُوقُهَا فِي دَوْرِهِ

خیّام اگر ز باده مستی خوش باش
گر با صنمی دمی نشستی خوش باش
پایان همه عمر جهان نیستی است
پندار که نیستی چو هستی خوش باش

خیّامُ طِبْ إنْ نِلْتَ نَشْوَةَ قَرْقَفٍ
وَحَبَاكَ وَرْدِيُّ الْخُدُودِ وِصَالَا
إِنْ كَانَ عَاقِبَةُ الْوُجُودِ هِيَ الْفَنَا
فَافْرِضْ فَنَاكَ وَعِشْ سَعِيدًا بَالَا

نیکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است

حُسنُ الامُورِ وَقُبحُها مِن نَحوِنا
وَمِنَ القَضا فَرَحٌ وَحُزنٌ مُدنِفُ
لاتَعزُ لِلافلاكِ تِلكَ فَاِنَّها
اَوهیٰ بِشَرعِ الحُبِّ مِنكَ وَاَضعَفُ



آورد باضطرابم اوّل بوجود

جز حیرتم از حیات چیزی نفزود

رفتیم باکراه و ندانیم چه بود

زین آمدن و بودن و رفتن مقصود

أَتَى بِي لِهَذَا الْكَوْنِ مُضْطَرِباً فَلَمْ

تَزِدْ لِيَ إِلَّا حَيْرَةً وَتَعَجُّبُ

وَعُدْتُ عَلَى كُرْهٍ وَلَمْ أَدْرِ أَنَّنِي

لِمَاذَا أَتَيْتُ الْكَوْنَ أَوْ فِيمَ أَذْهَبُ

چندان بخورم شراب کاین بوی شراب

آید ز تراب چون روم زیر تراب

گر بر سر خاک من رسد مخموری

از بوی شراب من شود مست و خراب

ولكم شربتُ الرّاحَ حتّى إنّ أغبُ

في الرّمسِ ضاعَ مِنَ التّرابِ عبيرُها

أو مرّ مخمورٌ على قبري انتشى

منها وأفقدهُ النّهى تأثيرُها

دارنده چو ترکیب طبایع آراست

از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست

گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود

ور نیک نیامد این صور عیب کراست

لِماذا غداة الرَّبُّ رَكَّبَ هٰذِهِ الْ

عَناصِرَ لَمْ يُحكِمْ تَناسُبَها الرَّبُّ

إذا زاقَ مَبْناها فَفيمَ خَرابُها

وَإنْ لَمْ تَرُقْ مَبْنىً فَمِمَّنْ أتى العَيْبُ



| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|



ترکیب پیاله‌ای که درهم پیوست
بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر و دست
بر مهر که پیوست و بکین که شکست

---

هَل الجامُ مهما تمَّ صُنعاً ودِقّةً
يرى كسرَهُ مَن كانَ مُنتشِياً سُكرا
فَفِيمَ يرى الخلّاقُ ساقاً لطيفةً
ورأساً وكفّاً ثمَّ يكسِرُها كسرا

چون عهده نمیشود کسی فردا را

حالی خوشدار این دل پرسودا را

می نوش بماهتاب ای ماه که ماه

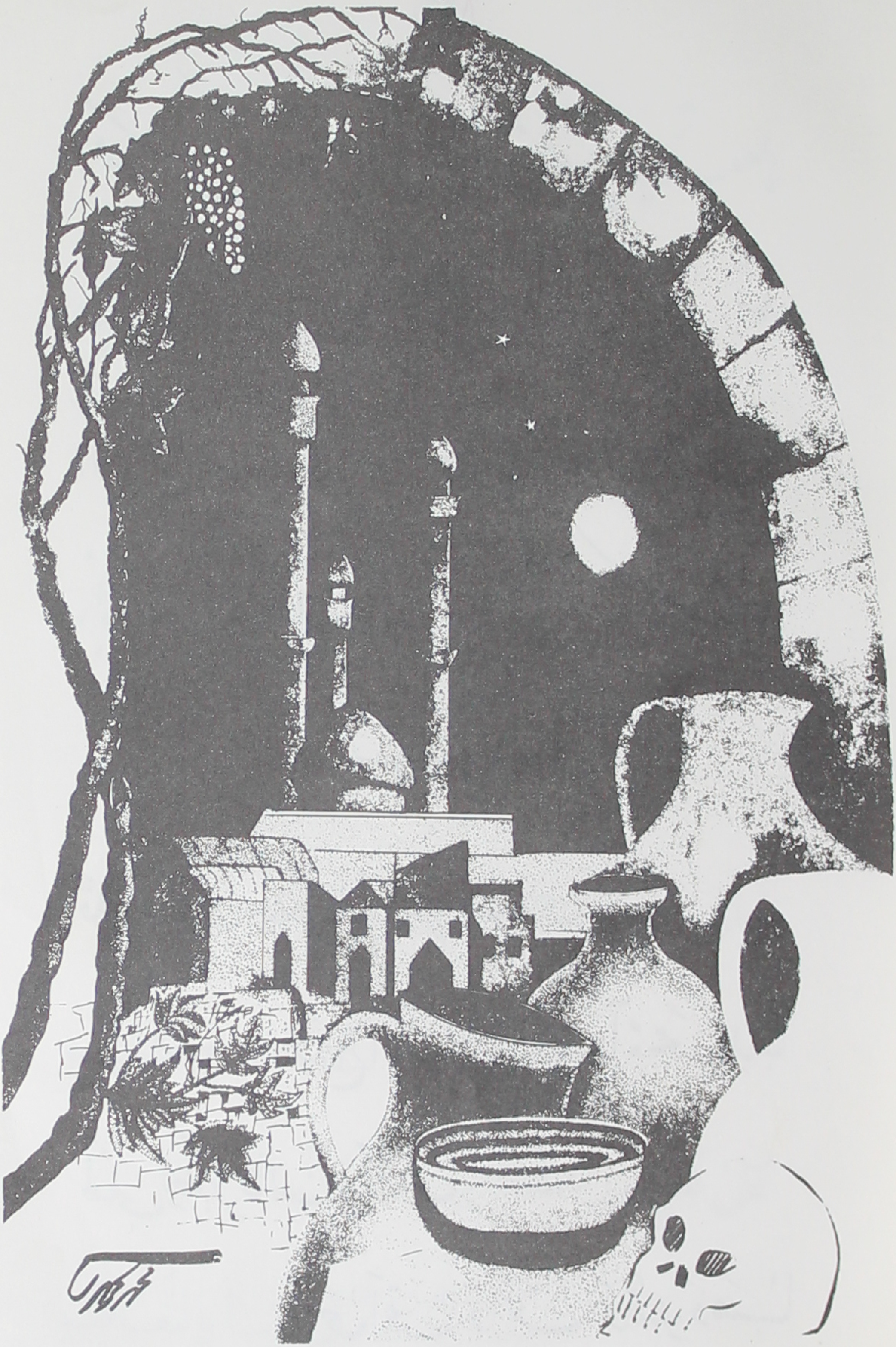
بسیار بتابد و نیابد ما را

إن لم يطق أحدٌ منّا ضمان غدٍ

فطب بذا الوقت نفساً وانتعش كبدا

واشرب على ضوء ذا البدر المنير فكم

يضيء بعدُ ومنّا لا يرى أحدا



افسوس که نامهٔ جوانی طیّ شد
وان تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب
فریاد ندانم که کی آمد کی شد

قَدِ انطَوىٰ سِفرُ الشَّبابِ وَاغتَدىٰ
رَبیعُ اَفراحی شِتاءً مُجدِبًا
لَهفی لِطَیرٍ کانَ یُدعیٰ بِالصِّبا
مَتیٰ اَتیٰ وَاَیَّ وَقتٍ ذَهَبا

ما لعبتگانیم و فلک لعبت باز
از روی حقیقتی نه از روی مجاز
بازیچه همی کنیم بر نطع وجود
افتیم بصندوق عدم یک یک باز

غَدَوْنا لِذِی الأفلاکِ لُعابَ لاعِبٍ
اَقولُ مقالاً لَستُ فیهِ بِکاذِبِ
علیٰ نَطعِ هٰذا الکونِ قد لَعِبت بِنا
وَعُدنا لِصَندوقِ الفَنا بالتَّعاقُبِ

گر بر فلکم دست بُدی چون یزدان
برداشتمی من این فلک را ز میان
از نو فلک دگر چنان ساختمی
کآزاده بکام دل رسیدی آسان

لَوْ كَانَ لِي كَاللهِ فِي فَلَكٍ يَدٌ
لَمَا بَقِيَ لِلْأَفْلَاكِ مِنْ آثَارِ
وَخَلَقْتُ أَفْلَاكًا تَدُورُ مَكَانَهَا
وَتَسِيرُ حَسَبَ مَشِيئَةِ الْأَحْرَارِ

دی کوزه گری بدیدم اندر بازار
بر پاره گلی لگد همی زد بسیار
وان گل بزبان حال با او میگفت
من همچو تو بوده ام مرا نیکو دار

---

رَأَیْتُ فِي السُّوقِ خَزَّافاً غَداةَ سَبٍّ
یَدُوسُ فِي الطِّینِ رَکْلاً غَیْرَ ذِی حَذَرٍ
وَالطِّینُ یَدْعُو لِسانُ الْحالِ مِنْهُ أَلا
قَدْ کُنْتُ مِثْلَکَ فَارْفِقْ بِی وَلا تَجُرِ

ای رفته بچوگان قضا همچون گو
چپ میخور و راست میرو و هیچ مگو
کانکس که ترا فکنده اندر تک و پو
او داند و او داند و او داند و او

یا مَنْ غَدَوتَ لِجَوکانِ القَضا کُرَةً
سِرْ کَیفَ شاءَ وَلا تَنبُسْ بِبِنتِ فَمِ
فَمَنْ رَمیٰ بِكَ فِي المَیدانِ مُضطَرِبًا
اَدریٰ وَاَعلَمُ مایَجرِی مِنَ القِدَمِ



اسرار ازل را نه تو دانی و نه من
وین حرف معمّا نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من و تو
چون پرده برافتد نه تو مانی و نه من

لا أنا عالِمٌ ولا أنتَ سِرَّ الـ
ـدَّهرِ أو حلَّ مُشكلٍ مِنهُ دَقّا
نَتَطنّى خلفَ السِّتارِ فإن زا
لَ فلا أنتَ أو أنا ثَمّ نَبقى

در کارگه کوزه‌گری بودم دوش
دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاه یکی کوزه برآورد خروش
کو کوزه‌گر و کوزه‌خر و کوزه‌فروش؟

---

شاهدتُ ألفی جَرّةٍ فی مَعمَلٍ
تدعو ولم تفتح بنطقٍ فاها
فإذا بإحداها تُنادی أین مَن
صَنعَ الجِرارِ وباعها وشراها

یک جرعہ می ز ملک کاوس بہست
و ز تخت قباد و مسند طوس بہست
ہر آہ کہ عاشق بسحرگاہ کند
از نالہ زاہدان سالوس بہست

---

الرَّاحُ اَطیَبُ لِی مِن مُلکِ طوسٍ وَمِن
سَرِیرِ کِسرٰی وَتَختِ المُلکِ قابوسِ
وَاِنَّمَا اَنَّةُ السِّکِّیرِ فِی سَحَرٍ
خَیرٌ مِنَ الزُّهدِ وَالتَّقوٰی بِتَدلِیسِ

در هر دشتی که لاله زاری بُودست
آن لاله زخون شهریاری بُودست
هر برگ بنفشه کز زمین میروید
خالیست که بر رُخ نگاری بودست

---

كُلُّ ذَرَّاتِ هٰذِهِ الْاَرْضِ كَانَتْ
اَوْجُهًا كَالشُّمُوسِ ذَاتَ بَهَاءِ
اُجْلُ عَنْ وَجْهِكَ الْغُبَارَ بِرِفْقٍ
فَهُوَ خَدٌّ لِكَاعِبٍ حَسْنَاءِ

۳۸

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست

بی بادهٔ گلرنگ نمی باید زیست

این سبزه که امروز تماشاگهِ ماست

تا سبزهٔ خاکِ ما تماشاگه کیست

عَادَ السَّحَابُ عَلَی الْخَمَائِلِ بَاکِیًا

فَالْعَیْشُ لَا یَصْفُو بِدُونِ الصَّرْخَدِ

هٰذِی الرِّیَاضُ الْیَوْمَ مُنْتَزَهٌ لَنَا

فَلِمَنْ رِیَاضُ رُفَاتِنَا هِیَ فِی غَدِ

این کهنه رباط را که عالم نام است
وآرامگه ابلق صبح و شام است
بزمیست که وامانده صد جمشید است
قصریست که تکیه گاه صد بهرام است

---

هذا الرِّباطُ العتيقُ المسمّى بالعالِمِ
مُستقرٌّ لِموكبي اللّيلِ والنّهارِ
وهُوَ مِلهى طَرَبٍ فيهِ قُبّةُ جمشيدِ
وكذلِكَ قبرٌ رقدَ فيهِ مِئةُ بهرامِ

وقت سحر است خیز ای مایهٔ ناز
نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
کانها که بجایند نپایند دراز
وانها که شدند کس نمی آید باز

يا صاحبَ الدلِّ هذا الفجرُ لاحَ فقُمْ
وغَنِّ واشْرَبْ واطْفِ حُرْقةَ الكَبِدِ
فَمَنْ تراهُم هُنا لَنْ يَلْبَثُوا أمَدًا
ولَنْ يَعُودَ مِنَ الماضِينَ مِنْ أحَدِ



| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|





با باده نشین که ملک محمود اینست
وز چنگ شنو که لحن داود اینست
از نامده و رفته دگر یاد مکن
حالی خوش باش زانکه مقصود اینست

---

إِجلِس إِلَى الرّاحِ تَبلُغْ مُلكَ مَحمُودِ
وَأَصغِ لِلعُودِ تَسمَعْ لَحنَ دَاوُدِ
دَعْ ذِكرَ مَا لَمْ يَجِيءْ أَوْ مَا أَتَى وَمَضَى
وَالآنَ فَاهْنَأْ فَهَذَا خَيرُ مَقصُودِ

چون در گذرم بباده شوئید مرا
تلقین ز شراب ناب گوئید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا
از خاک در میکده جوئید مرا

غَسِّلُونِي بِالرَّاحِ بَعْدَ الْمَنُونِ
وَاذْكُرُوهَا وَالْكَأْسَ فِي تَلْقِينِي
وَلَدَى الْحَشْرِ إِنْ أَرَدْتُمْ لِقَائِي
مِنْ ثَرَى بَابِ خَانَةٍ فَاطْلُبُونِي

ای دل چو حقیقت جهان هست مجاز
چندین چه خوری تو غم ازین رنج دراز
تن را بقضا سپار و با درد بساز
کاین رفته قلم ز بهر تو ناید باز

حَقِيقَةُ الكَوْنِ لَيْسَتْ عِنْدَ نَاظِرِهَا
سِوَى مَجَازٍ فَفِيمَ الهَمُّ وَالأَلَمُ؟
فَجَارِ دَهْرَكَ وَاخْضَعْ لِلْقَضَاءِ فَلَنْ
تُطِيقَ تَبْدِيلَ مَا قَدْ خَطَّهُ القَلَمُ

می خور که زدل قلّت و کثرت ببرد
و اندیشه هفتاد و دو ملّت ببرد
پرهیز مکن ز کیمیائی که ازاو
یکجرعه خوری هزار علّت ببرد

أُحسُ الطِّلا عنكَ يزُلْ همُّ الورىٰ
وَقِلَّةُ الامُورِ اَوْ كَثرَتهُا
وَلا تجانِبْ كيمياءَ قَهوَةٍ
تُزيلُ الفَ عِلَّةٍ قَطرتهُا

ایدل همه اسباب جهان خواسته گیر

باغ طربت بسبزه آراسته گیر

وانگاه بر آن سبزه شبی چون شبنم

بنشسته و بامداد برخاسته گیر

---

يا قلبُ هبْ انّكَ نلتَ الآمالا

وَرَوْضُ آفْراحِكَ بالنّبْتِ حلا

فلستَ في رَوْضِ المنا سِوى ندىً

هوى لدى اللّيلِ وَفي الصُّبحِ علا

از جمله رفتگان این راه دراز

باز آمده ای کو که خبر پرسم باز

هان بر سر این دو راهه آز و نیاز

چیزی نگذاری که نمی آئی باز

فَمِنَ السَّائِرِينَ فِي هٰذَا الطَّرِيقِ

الطَّوِيلِ يَرْجِعُ أَيْضًا فَرِيقُ

كَيْ أَنَا آخِذُ مِنْهُ خَبَرًا

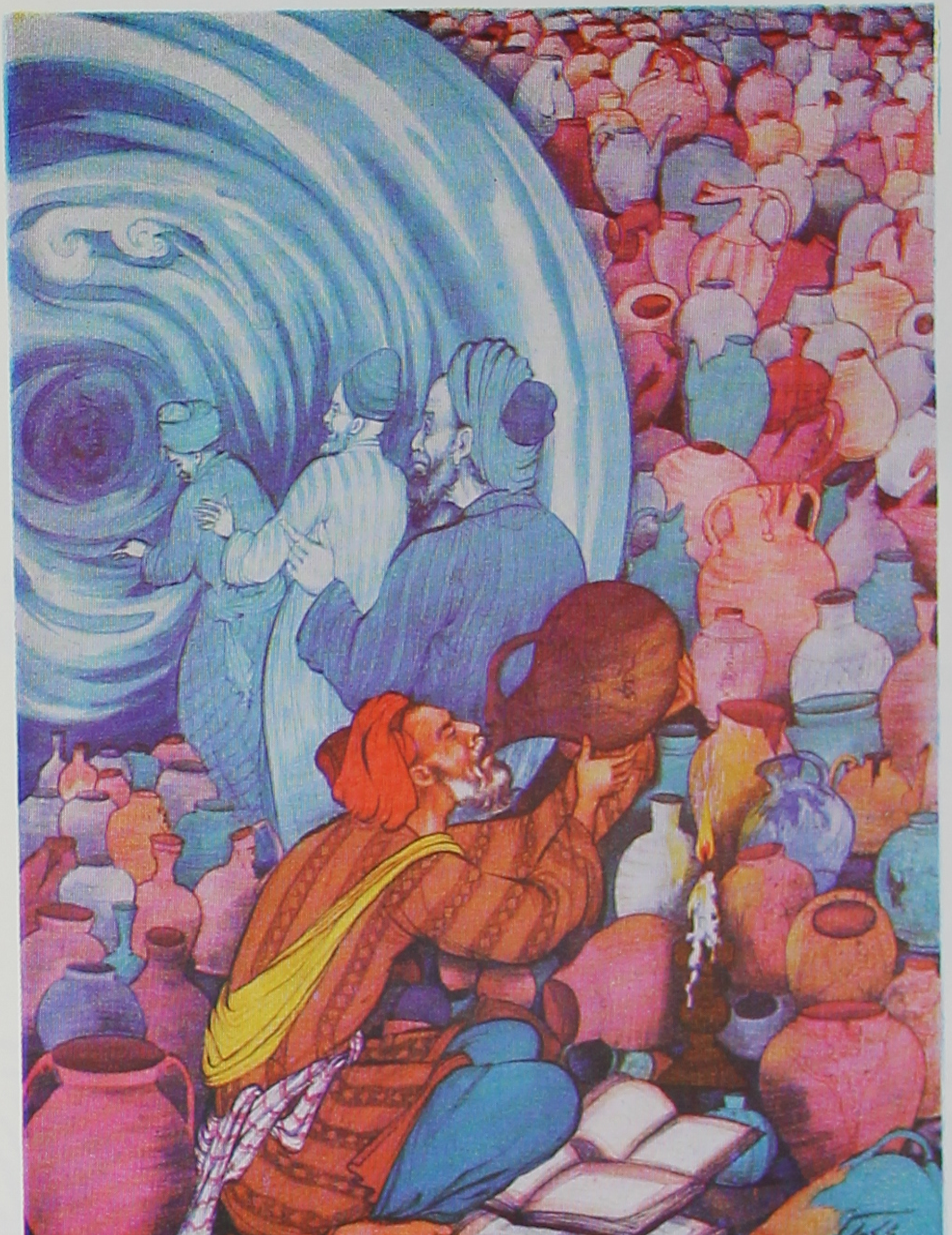
فَعَلَى رَأْسِ الطَّرِيقَيْنِ تَرَى

إِصْحِ حِرْصًا وَخُضُوعًا وَوَرَعْ

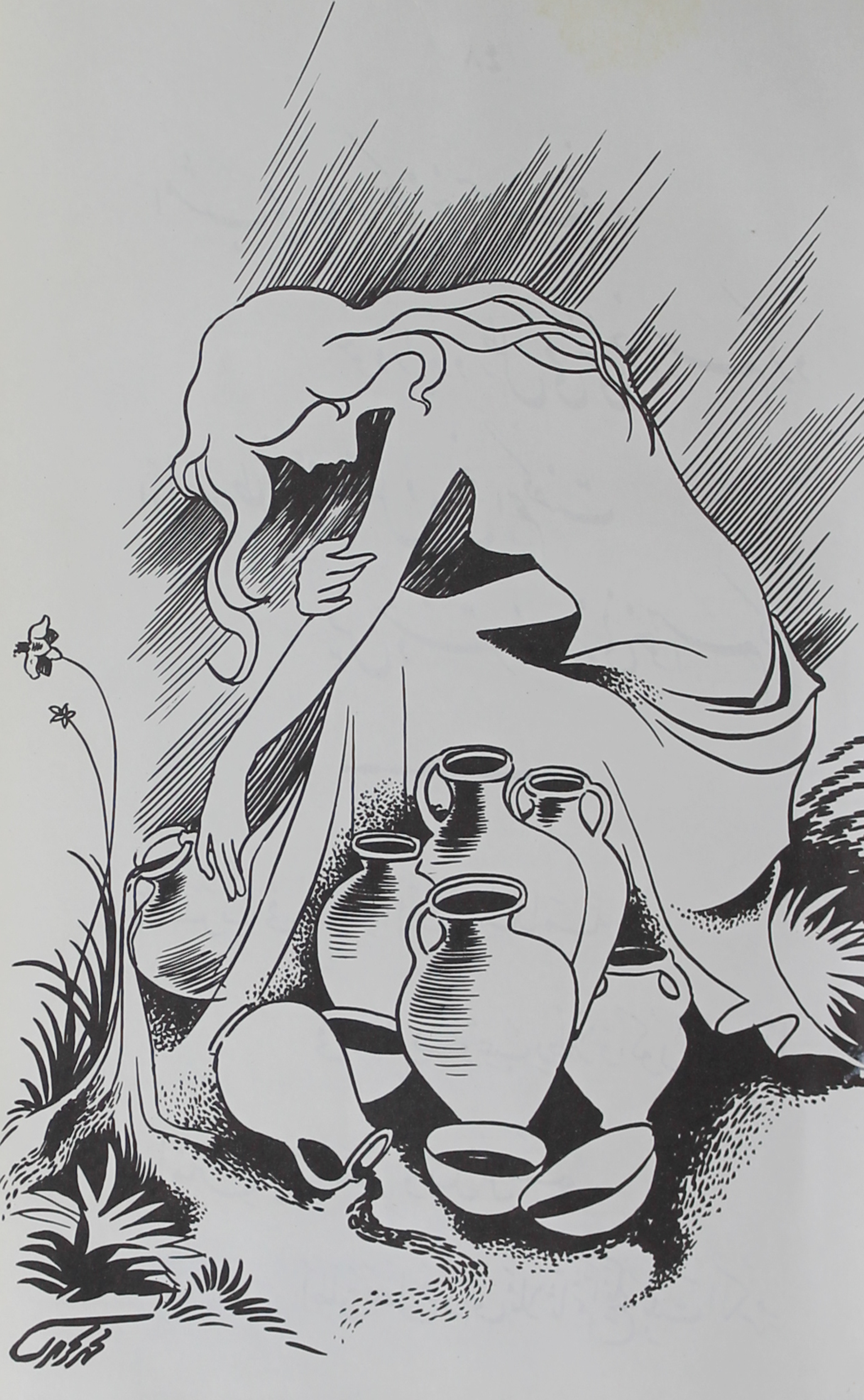
لَمْ تَعُدْ أَيْضًا فَشَيْئًا لَا تَدَعْ

جامی است که عقل آفرین میزندش
صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
می سازد و باز بر زمین میزندش

وَجامٍ يَرُوقُ العَقلَ لُطفًا وَرِقَّةً
وَيَهفُو عَلَيهِ القَلبُ مِن شِدَّةِ الحُبِّ
تَفَنَّنَ خَزّافُ الوُجُودِ بِصُنعِهِ
وَيَكسِرُهُ مِن بَعدِ ذاكَ عَلَى التُّربِ



| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
| --- | --- | --- | --- |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |



امشب می جامِ یکمنی خواهم خورد
خود را بدو رطل می غنی خواهم کرد
اوّل سه طلاق عقل و دین خواهم گفت
پس دخترِ رز را بزنی خواهم کرد

---

سَأَشْرَبُ فِي هٰذِهِ اللَّيْلَةِ مُدَامَةً
فِي جَامٍ يَسْتَوْعِبُ رِطْلاً وَأَكُونُ غَنِيًّا
بِجَامَيْنِ مِنَ الْخَمْرِ وَقَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ
أُطَلِّقُ عَقْلِي وَدِينِي ثَلَاثًا ثُمَّ أَنْكِحُ بِنْتَ الْكَرْمِ

آنگه که نهال عمرِ من کنده شود
واجرام زیکدگر پراکنده شود
گر زانکه صراحئی کنند از گلِ من
حالی که پراز میش کنی زنده شود

متیٰ اُقتلعتْ کفُّ المنیّةِ دوحتی
وعُدّت لدیٰ اقدامِها اتعفّرُ
فلا تصنعوا طینی سِویٰ کوزِ قرقفِ
عسیٰ یمتلی بالرّاحِ یوماً فاُنشرُ

زین پیش نشان بود نیها بود ست
پیوسته قلم زنیک و بد ناسود ست
تقدیر ترا هر آنچه بایست بداد
غم خوردن و کوشیدن ما بیهود ست

---

إِنَّ الْقَضَاءَ لَأَمْرٌ لَا يُرَدُّ وَمَا
نَصِيبُ ذِي الْهَمِّ إِلَّا السُّقْمُ وَالْأَلَمُ
إِنْ تَقْصُرِ عُمْرَكَ مَهْمُومَ الْفُؤَادِ فَلَنْ
تَزِيدَ شَيْئًا عَلَى مَا خَطَّهُ الْقَلَمُ



| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
| --- | --- | --- | --- |

# رباعیات خیام

## فارسی عربی

حقیقة الكون ليست عند ناظرها
سوى مجازٍ ففيم الهمّ والألمُ؟
فجارِ دهرك واخضع للقضاءِ فلن
تطيق تبديل ما قد خطّه القلمُ

« السعر ۲۰۰ ریال »

تحت شماره ۲۰۰ / ۵۰/۳/۲۹ به‌ثبت رسیده است